

## مدخلی بر معرفت‌شناسی معاصر

- An Introduction to Contemporary Epistemology.
- Dancy, Jonathan
- Newyork, Blackwell, 1986

از آن هنگام که انسان پا به عرصه وجود گذاشت، شناخت جهان را نشانه گرفت. خردورزی در شناخت هستی، همزاد و همراه انسان است و تاریخی به درازای اندیشه دارد. باری، هر دریچه‌ای، شأنی و هر روزنه‌ای، وجهه‌ای از جهان هستی را با انسان بازگفت تا آنکه توانست ماجرای هستی را به هزار دیده ببیند و با هزار گوش بشنود. هر یک شرحی از بانگها و رنگهای هستی را بر سامعه و باصراً او نشانند و این رقیبان هر چند که بر صفحه فکر، رنگ تأمل افشانند اما از تحیر و جهل او نکاستند؛ که هر شرحی و هر قصه‌ای با خود ماجراهای ناگفته بسیار داشت.

ناگاه او گامی دیگر به پیش نهاد و از خود پرسید: اگر من با ذهن خود در پی کشف واقعم، اساساً خود ذهن چیست؟ اگر من جهان را می‌شناسم، شناختن، خود چیست؟ دریغا که این پرسش شکوهمند و پر رمز و راز که می‌توانست برای بشر مبارک باشد، با ظلمت و بیراهگی و شکاکیت همراه گشت؛ توگویی تاریخ معرفت با فصل خزان آغاز شد!

چرخش بشر از طبیعت به سوی فاعل شناسنده و از بیرون به درون، قرن‌ها زمان برد تا اینکه بعد از بیست و اندی سده سر از دانشی در آورد موسوم به «معرفت‌شناسی». این علم که فرآورده قرن بیستم است، پیشینه‌ای دراز دارد و هر چه بیشتر لایه‌های اندیشه را می‌کاود، به ستری جدید راه می‌برد. معرفت‌شناسی، حکایتگر ماجرای پر رمز و راز ذهن بشر است. انسان که پیش از این بیرون‌نگرانه می‌زیست، اینک به درون خانه آمده است تا اصل خانه را بشناسد و درها و پنجره‌ها را از نظر بگذراند. باری، معرفت‌شناسی شرح پرماجرایی معرفت است و این علم آینده‌ای طولانی‌تر پیش رو دارد.

معرفت‌شناسی یکی از شاخه‌های فلسفه است. به زعم بسیاری از فلاسفه، معرفت‌شناسی در کانون فلسفه معاصر قرار گرفته است؛ زیرا دیگر شاخه‌های فلسفه در مقام آنند که معرفتی را از

چیزی حاصل کنند. اما قبل از آن باید بدانیم که آیا اصولاً معرفت حاصل شدنی است؟ و اگر پاسخ مثبت است، با چه شرایطی؟ و یا اصولاً چگونه می‌توانیم عقیده‌ای را موجه سازیم؟ فلاسفه در پی آنند تا چیزی را بدانند، اما «دانستن» چیست؟ ما چه را می‌توانیم بدانیم و چه را نمی‌توانیم؟ شرایط دانستن کدام است؟ مرزهای دانستن تا کجاست؟ اساساً چرا باید بدانیم؟ آیا انسان می‌تواند بداند؟ آیا دانش به دانسته‌های اولیه می‌رسد؟ دانستن از کجا آغاز می‌شود؟ اینها و دهها پرسش دیگر، بی‌شک بر هر دانش فلسفی مقدمند.

براین اساس معرفت‌شناسی، علمی مولد است و دیگر شاخه‌های فلسفه از تولیدات و محصولات آن - خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته - بهره بسیار می‌برند؛ به گونه‌ای که به جرأت می‌توان گفت هیچ سخنی نیست که نهایتاً ریشه در معرفت‌شناسی نداشته باشد. اگر ما به دقت نظریه‌های گوناگون فلسفی را بنگریم و تیزبینانه آنها را بشکافیم، دیر یا زود، به عقیده‌های معرفت‌شناختی دست خواهیم یافت. پس، معرفت‌شناسی را باید پایه و اساس دانش‌انگاشت. بدین منظور، در چند دهه اخیر به طور وسیع در زمینه علم معرفت‌شناسی آثار گرانسنگی منتشر شده است. یکی از این آثار، کتاب ارزنده و گرانبهای «مدخلی بر معرفت‌شناسی معاصر» است. این اثر در سال ۱۹۸۵ چاپ شد و برای دومین بار بعد از یک سال در ۲۵۹ صفحه توسط انتشارات بلکول به زیور طبع آراسته شد. این کتاب از ویژگیهای مهمی برخوردار است. اولاً در این کتاب ساختار مناسبی به مباحث معرفت‌شناسی داده شده است در حالی که تا پیش از آن، کتابهای معرفت‌شناسی صرفاً حاوی چند مسئله مهم معرفت‌شناختی بودند و کمتر به یک کتاب آموزشی که به مباحث این علم نظم و نسقی داده باشد، برمی‌خوردیم. ثانیاً این کتاب یکی از جامع‌ترین منابع معرفت‌شناسی تا زمان خویش است. ثالثاً این اثر حاوی بسیاری از آرا و اندیشه‌های ابتکاری معرفت‌شناسان پیشین است، لذا از نظر تاریخی ارزشمند می‌باشد. رابعاً نگارنده آن در موارد مختلف دست به ابتکار زده است؛ به گونه‌ای که می‌توان پاره‌ای از مسائل جدید را در این کتاب شاهد بود. به هر تقدیر، این کتاب هنوز به عنوان یکی از منابع و مراجع عمده و اساسی برای هر جوینده معرفت‌شناسی به شمار می‌آید و هیچ طالبی از این اثر ذیقیمت بی‌نیاز نیست.

جناتان دنسی در کتاب «مدخلی بر معرفت‌شناسی معاصر» سه بحث عمده را مطرح می‌کند؛ معرفت، توجیه و اصناف معرفت. این کتاب حاوی یک مدخل، سه بخش و پانزده فصل است. نویسنده در مدخل به تعریف علم معرفت‌شناسی نظر دارد. به اعتقاد دنسی، معرفت‌شناسی علم مطالعه معرفت و توجیه باور است. یک معرفت‌شناس در پی آن است تا پاسخهای مناسب برای این پرسشها فراهم آورد: کدام باورها موجهند؟ ما چه را می‌توانیم بدانیم؟ تفاوت میان دانستن و باور صادق داشتن چیست؟ ارتباط میان دیدن و دانستن چگونه است؟ جایگاه سؤالهایی از این قبیل، نه تنها در قلب معرفت‌شناسی بلکه در مرکز و محور فلسفه است.

دنسی همچنین در مدخل به دو سنت رایج در فلسفه معرفت اشاره می‌کند: نخست سنتی که

از دکارت آغازید. این سنت معرفت‌شناختی، از شکاکیت به معنای امتناع حصول معرفت، می‌جوشد. در این رویکرد، با نفی شکاکیت و نقد ادله آن به این نتیجه می‌رسند که معرفت امری است ممکن. دوم: سنت منسوب به گریس است مبنی بر اینکه دکارت به بیراهه رفته و بی‌دلیل فلسفه را با دلمشغولی ناسالمی به نام شکاکیت درگیر کرده است. شایسته‌تر آن است که ما به بررسی ماهیت «معرفت» و «توجیه» بپردازیم و این خود به نتیجه مطلوب؛ یعنی امکان معرفت، منتهی خواهد شد. پس رد شکاکیت نباید مقصود اولی و اصلی یک معرفت‌شناس موفقی باشد، هر چند بحث از شکاکیت به طور ضمنی و پاورقی در معرفت‌شناسی مطرح خواهد بود. دنسی سنت دکارتی را برمی‌گزیند و خود را به مکتب انگلو-آمریکایی وابسته می‌داند.

بخش اول کتاب درباره «معرفت» است که از سه فصل تشکیل شده است. در فصل اول به بحث درباره شکاکیت پرداخته می‌شود. کتاب دنسی در این فصل به پاره‌ای تمایزات می‌پردازد. او نخست میان سه نوع شکاک تفکیک قائل می‌شود: شکاک از راه استدلال، شکاک از راه سؤال و شکاک از راه طرز تلقی. شکاک از راه استدلال سعی دارد از طریق دلیل، استحاله معرفت را به اثبات برساند. اما برخی دیگر از راه استفهام وارد شده از این طریق موضع شکاکانه را بیان می‌دارند. آنان در برابر هر معرفتی که دیگری ادعا می‌کند می‌پرسند: چگونه می‌دانی؟ و آنقدر این استفهام را ادامه می‌دهند تا جوابهای شما بخشکند. سپس از اینجا نتیجه می‌گیرند که علوم انسان بی‌پایه است. نوع سوم، شکاک از راه طرز تلقی و نوعی شکاکیت مزاجی است.

دنسی سه نوع تمایز دیگر را نیز مطرح می‌کند. نخست تمایز میان شکاکیت فراگیر و منطقه‌ای. دوم تفکیک میان معرفت و باور موجه و سوم تمییز معرفت از فهم. بحث بعدی که در این فصل مطرح شده، استدلالهای شکاکانه است. استدلال مخ‌درخم، استدلال از راه خطا و استدلال از راه تجربه، سه برهانی است که در این بخش مطرح شده‌اند. سپس مؤلف چندین جواب کوتاه و مبسوط به ادله شکاکان داده و در نهایت پاسخی را که به اعتقاد وی بهترین است مطرح می‌شود.

فصل دوم درباره معرفت است. معرفت سه گونه است: معرفت «این که»، معرفت «چگونگی» و معرفت «از راه آشنایی». در معرفت‌شناسی معاصر، معرفت «این که» محور است که به طور خلاصه به آن «معرفت» اطلاق می‌گردد. معرفت از دیدگاه معرفت‌شناسان دارای سه عنصر اصلی و اساسی است: باور، صدق و توجیه. بنابراین تعریف سه جزئی معرفت عبارت است از: باور صادق موجه. اما این تعریف با چندین اشکال مواجه است که دنسی به دو نمونه از آن در اینجا اشاره کرده است. نخست، مشکل یقین است که باید آن را بجای اولین عنصر یعنی باور قرار داد. دوم، مثالهای نقض گتیه است که در سال ۱۹۶۷ ضمن مقاله‌ای سه صفحه‌ای به چاپ رسید. آخرین بحث این فصل پاسخهای متعددی است که به گتیه داده شده است؛ از قبیل: ابطال ناپذیری، ادله قطعی، مسئله اعتبار و تئوری علی.

نظریه شرطی معرفت، موضوع فصل سوم است. دنسی در این قسمت به توضیح ابعاد مختلف

این تئوری می‌پردازد و در پایان به تمایزی که نوزیک میان درونگرایی و بیرونگرایی در معرفت‌شناسی مطرح کرده است اشاره می‌کند. بحثی که در این فصل مطرح می‌شود در واقع پاسخ دیگری به معضل گتیه محسوب می‌گردد.

بخش دوم کتاب را بحث درباره مهم‌ترین مسئله معرفت‌شناسی یعنی توجیه، تشکیل می‌دهد. این بخش شامل شش فصل می‌باشد. محور اولین فصل - فصل چهارم - از دومین بخش، مبنای مبنای است. دنسی نخست به مبنای مبنای کلاسیک اشاره می‌کند و به تفصیل عناصر اصلی این نظریه را به بحث می‌گذارد. سپس سه دلیل به سود این موضع مطرح می‌شوند که عبارتند از: استدلال احتمال و یقین، استدلال تسلسل و استدلال خطاناپذیری. این تقریر از مبنای مبنای با مشکلاتی چند مواجه است. بر این اساس مبنای مبنای به تقریرهای دیگری از این نظریه دست زده‌اند. در این فصل جمعاً هفت تقریر و بیان از نظریه مبنای مبنای مطرح شده است.

یکی از مشکلات مهمی که نظریه مذکور با آن روبروست «معضل دیگر نفوس» است که محور بحث در فصل پنجم قرار دارد. بدین بیان که مبنای مبنای، اولین اصل خود را بر اعتماد به حالات و تجارب حسی قرار می‌دهند. از سوی دیگر می‌دانیم که اینگونه حالات و تجارب، درونی و پنهانند. حال اگر ما معتقد شدیم که نمی‌توانیم به درون دیگران نفوذ کرده و از آن آگاه شویم، در واقع اولین اصل این نظریه، مورد تردید قرار می‌گیرد. اگر بادی کلی‌تر نگاه کنیم با این دید انسانها هر یک «تنها» خواهند ماند. به عبارت دیگر لازمه این سخن پیدایش نظریه «تنهاگروی» بوده که خود نوعی شکاکیت است. مبنای مبنای برای رهایی از این مشکل استدلالهای متعددی را بکار بسته‌اند، هر چند هر یک از این استدلالها خود با مشکلاتی دست به گریبانند. آنچه در این بین مهم به نظر می‌رسد، نظریه «زبان خصوصی» است که از سوی ویتگنشتاین و پیروان او باکروهاکر مورد عنایت قرار گرفته‌اند.

نظریه‌های تجربی معنا، موضوع فصل ششم است. دنسی در این بحث با بررسی انواع تئوریهای معنا، در واقع در پی بیان اشکال دیگری به موضوع مبنای مبنای است. تجربه‌گرایی منطقی، نظریه‌های تحقیق‌پذیری و دیدگاههای کارناپ و کواین از عمده مباحثی است که در این فصل به آنها پرداخته شده است.

فصل هفتم به یکی از دیدگاههای مهم کواین ارتباط دارد. در این قسمت مسئله کل‌گرایی و عدم تعیین، کانون بحث است. مسئله عدم تعیین ترجمه، خرده‌انگاری و ارزیابی نظریه کل‌گرایی از مباحث مهم این فصل می‌باشد. نتایجی که از دیدگاه کواین بدست می‌آید این است که اولاً شواهد حسی نمی‌توانند بطور قطعی یک تئوری مشخص را تعیین بخشند. ثانیاً یک جمله هرگز صدق و کذب ندارد و این اوصاف همیشه وصف یک کل و نظامند. ثالثاً هیچ گزاره‌ای از اصلاح و تغییر مصون نیست.

در فصل هشتم تئوریهای انسجام مورد بحث قرار می‌گیرد. اولین بحث این است که ملاک انسجام چیست؟ سپس نظریه انسجام صدق و به دنبال آن نظریه انسجام توجیه مطرح می‌شود.

از جمله لوازم نظریه انسجام آن است که هیچ گزاره‌ای مبنا و پایه نباشد، اما تجربه‌گروی اقتضا می‌کند که گزاره‌های حسی و تجربی اساس و مبنا باشند. دنسی با شیوه‌ای ابتکاری در صدد حل تعارض میان انسجام‌گروی و تجربه‌گروی برمی‌آید.

آخرین فصل بخش دوم به بحث درباره نسبت میان انسجام، توجیه و معرفت اختصاص دارد. توجیه براساس دیدگاه انسجام‌گروی تقریر خاصی دارد. در این رابطه دو نظریه درون‌گروی و برون‌گروی مطرح می‌شوند. از جمله مشکلات تئوری انسجام مسئله ایده‌آلیسم و شکاکیت است که دنسی در پایان این فصل به حل این مشکل اهتمام می‌ورزد تا بتواند از دیدگاه خود یعنی نظریه انسجام به خوبی دفاع کند.

بخش سوم، گونه‌های مختلف معرفت را مورد بحث قرار می‌دهد. این بخش شامل شش فصل است که اولین فصل - فصل دهم - به «فلسفه ادراک حسی» اختصاص دارد. از جمله مباحث مهمی که در این محدوده مطرح می‌شود، نظریه‌های ادراک حسی است. در باب ادراک حسی سه نظریه وجود دارد و این سه دیدگاه، جغرافیای فلسفی ادراک را تشکیل می‌دهند؛ واقع‌گروی مستقیم، واقع‌گروی غیرمستقیم و پدیدارشناسی. واقع‌گروی در نظریه ادراک حسی بدین معناست که اموری را که ما از طریق حس درک می‌کنیم، مستقل از ما وجود دارند و حداقل برخی از ویژگی‌هایی را که ما ادراک می‌کنیم، واجدند. مرز میان مستقیم بودن و غیرمستقیم بودن بدین‌گونه است که اگر عارفی بدون میانجیگری واسطه‌ای، شیئی را ادراک کند می‌توان گفت او دارای ادراکی مستقیم است اما اگر در ادراک، واسطه‌ای وساطت کرد، آن ادراک به طور غیرمستقیم حاصل شده است. واقع‌گروی، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، دارای دو نوع ساده و علمی می‌باشد. از سوی دیگر اصالت پدیدار که شکلی از ضد واقع‌گروی است، وجود مستقل اشیاء و اوصاف آنها را انکار می‌کند و شیئی محسوس را تنها در تجربه و پیچیدگی‌های آن می‌بیند. دنسی ضمن تقریر نظریه‌های مذکور، استدلال‌های هر یک را نیز از نظر می‌گذراند.

دنسی بعد از طرح دیدگاه‌های مختلف در زمینه ادراک حسی، در فصل یازدهم دست به گزینش می‌زند. وی نخست پدیدارگروی را مطرح و نقاط ضعف و سستی آن را نشان می‌دهد. به اعتقاد او این دیدگاه از ارائه تحلیلی درست از تجارب حسی ناتوان و ناموفق است. در ادامه، نظریه غیرواقع‌گرایی مطرح می‌شود و این دیدگاه نیز از نظر دنسی توفیقی بدست نمی‌آورد. از میان تمام نظریه‌ها آنکه بیشتر مورد اقبال نویسنده است، واقع‌گروی مستقیم می‌باشد. دنسی این تئوری را در معرض مباحث مختلف از قبیل مسئله توجیه، انسجام‌گروی و موضوع خطا، قرار می‌دهد و از زوایای مختلف به بحث می‌گذارد.

فصل دوازدهم به موضوع حافظه اختصاص دارد. به اعتقاد دنسی حافظه و ادراک حسی از جوانب مختلف مشابه یکدیگرند. این مشابهت اقتضا می‌کند همان سه نظریه که در باب احساس مطرح بود، در اینجا نیز بیان شود. بنابراین در زمینه حافظه نیز سه دیدگاه وجود دارد؛ واقع‌گروی مستقیم، واقع‌گروی غیرمستقیم و اصالت پدیدار. پدیدارگروی دو نوع است: حذفی و تحویلی.

دنسی ضمن ارزیابی و بررسی نظریه‌های مذکور، نظریه حافظه را در رابطه با مسئله توجیه مورد بحث قرار می‌دهد.

فصل سیزدهم با محوریت استقراء همراه است. استقراء که نوعی از استدلال محسوب می‌شود، کاربردهای متعددی دارد که یکی از آنها در ارتباط با آینده است. در این رابطه چالشی میان هیوم و گودمن وجود دارد که نگارنده به بیان آن می‌پردازد و نهایتاً مسئله استقراء را از دیدگاه انسجام‌گروان مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

فصل ما قبل آخر به یکی دیگر از انواع معرفت یعنی معرفت ماتقدم اختصاص یافته است. معرفت ماتقدم در برابر معرفت حسی قرار دارد. تعریف معرفت ماتقدم چنین است: آنچه که ما بطور مستقل از تجربه می‌دانیم یا آنچه که تنها براساس عقل، معلوم است. معرفتهای ریاضی و منطقی از این دسته‌اند. مباحث دیگری که در این فصل به چشم می‌خورند عبارتند از اینکه: نسبت میان معرفت ماتقدم و حقایق کلی چیست؟ آیا معرفت ماتقدم از سنخ معارف ضروری است؟ آیا معرفت ماتقدم، معرفتی تحلیلی است؟ و بالاخره ارزیابی این نوع معرفت، از نقطه نظر دیدگاه انسجام مطرح می‌شود.

فصل پایانی به تحلیل و بررسی این سؤال می‌پردازد که: آیا اصولاً معرفت‌شناسی ممکن است؟ هگل معتقد بود کسی که از معرفت آغاز کند مبتلا به دور شده است. چی شلم با ارائه مسئله ملاک در صدد حل معضل هگل برآمده است. به عبارت دیگر ما به صرف داشتن تعریف برای معرفت نمی‌توانیم در تمام موارد جزئی مصداق معرفت را معین کنیم. ما برای اینکه بدانیم چه موردی واقعاً معرفت است و چه مصداقی واقعاً معرفت نیست، نیازمند ملاک هستیم. این خاستگاه طرح مسئله ملاک در مبحث معرفت‌شناسی است. کواین دیدگاهی دارد موسوم به «معرفت‌شناسی طبیعی شده» که آخرین بحث این فصل و در واقع آخرین مسئله مورد بررسی در این کتاب می‌باشد.

در پایان مناسب است این نکته را بیافزاییم که کتاب مورد بحث هر چند دارای نقاط قوت و مثبت متعددی است، اما به نظر می‌رسد از پاره‌ای کاستیها نیز رنج می‌برد. به عنوان نمونه می‌توان گفت این اثر هر چند نسبت به بسیاری از آثار دیگر جامع است اما فاقد برخی دیدگاههای مهم است. دیدگاههایی از قبیل: نظریه ایمان در مبحث اصناف معرفت، نظریه پلنتینجا موسوم به «معرفت‌شناسی اصلاح شده»، تاریخچه معرفت‌شناسی و کاربردهای علم معرفت‌شناسی. همچنین بد نیست به این نکته اشاره شود که پروفیسور دنسی در ملاقاتی حضوری اظهار داشت که «من این اثر را در راستای برخی اهداف و اغراض سیاسی نوشته‌ام» که این مطلبی قابل تأمل است. به هر تقدیر، این کتاب در زمینه معرفت‌شناسی معاصر یکی از آثار مهم، کلیدی و مرجع است و می‌توان مطالعه آن را به دانش‌پژوهان مباحث فلسفی پیشنهاد نمود.